

درس دویست و هفتم:

کیفیت ربط حادث به قدیم (2)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیان اشکال به نظر صدر المتألهین در کیفیت ربط حادث به قدیم

عرض شد که نظر صدر المتألهین در اینجا خالی از تأمل نیست به جهت اینکه نهایت آنچه را که در این نظریه اثبات می شود این است که ماده در وجود و هویت خودش در حال حرکت است و در این، بحثی نیست. بسیار حرف متین و استواری است به جهت اینکه ما می بینیم این ماده دائماً در حال تبدل عرض و صورت است. صحبت در این است که چه جهت مادی دارد در اینجا حرکت می کند؟ جهت هیولانی این ماده در حال حرکت است یا اینکه جهت دیگری در اینجا هست؟! به مقتضای آن چیزی که ایشان ثابت می کنند، این است که همان هیولا به عبارت دیگر ماده الماده به واسطه عروض علل و عوامل و در بستر مناسب قرار گرفتن دائماً در حال تبدل صورت از صورتی به صورت دیگر و از یک نوعی به نوع دیگر است؛ از جمادی تبدیل به نمو می شود، از نمو به جماد بر می گردد، از جمادی تبدیل به حیوان می شود، از حیوان به نبات بر می گردد، دائماً این بدن و جسم و ماده در حال تبدل است. این یک مطلبی است که مطلب صحیحی هم است اما نکته ای که در اینجا هست این است که ما می بینیم در این تغییر و تبدلات جای هیچ چیز عوض نمی شود یعنی مسئله غیر عادی اتفاق نمی افتد؛ آن مولکول هایی که در یک جسم وجود دارند به واسطه کم و زیاد شدن از یک عنصری به عنصر دیگر تبدل می شوند و آن اجزاء غیر مرئی به واسطه کم و زیاد شدن و تغییراتی که در آنها پیدا می شود از نوعی به نوع دیگر تبدل می شوند، حالا ما اسم این را حرکت جوهری می گذاریم یعنی وقتی که یک شیء جماد تبدیل به نبات می شود، هیچ چیزی نیست مگر اینکه مولکول های یک جسم، زیاد یا کم می شوند و از نقطه نظر اندماج و عدم اندماج و تمرکز و عدم تمرکز دارای خصوصیات می شوند که صورت نوعی آنها تغییر پیدا می کند. همان طور که در مورد آب همین طور است که وقتی انبساط پیدا می کند بخار است و وقتی که اندماج پیدا می کند تبدیل به ثلج و اینها می شود ولی حقیقت آنها تغییری پیدا نمی کند. در حرکت جوهریه نهایت اینکه اثبات می شود، همین است؛ یک جسم به واسطه علل و عواملی که در آنها به وجود می آید، حرکاتی در مولکول ها پیدا می شود؛ آب، خاک، هوا، نار و گرما است، اینها داخل در درخت می شود و بعد به واسطه تجزیه و تحلیل هایی در کنار هم قرار می گیرند و تبدل به برگ یا میوه می شوند. این مسئله به جای خودش محفوظ است اما به مانحن فیه چه مربوط است؟! آنچه ما در مانحن فیه لازم داریم این است که ربط حادث به قدیم را در اینجا پیدا کنیم، شما به واسطه حرکت جوهریه حادث را به قدیم چه ربطی داده اید؟! آن هیولا که به جای خودش محفوظ است. در تمام این صور نوعیه، آن تحفظ ماده الماده به هیولا در اینجا لحاظ شده است یعنی

آن هیولا در تمام این صور وجود داشته است؛ هم در وقتی که جامد بود هیولا بود، هم در وقتی که نامی است و هم وقتی که حیوان است، حالا بر فرض مطلب شما حرکت جوهریه را قبول می‌کنیم و به این مقدارش، متسالمٌ علیه است، این مقدار درست ولی ربط حادث به قدیم او چه شد؟! ما در آن هیولا نقل کلام می‌کنیم، شما می‌گویید که یک امر ثابت در آنجا وجود دارد که آن امر ثابت همان نقطه و محور حادث به قدیم است، آن امر ثابت هیولا است. هیولا ماده است، آن هم حادث است و هیولا که از حدوث بیرون نمی‌آید. این یک.

ثانیاً شما برای اثبات این چه نیاز به حرکت جوهریه دارید؟! اگر ما نیاز هم قائل نشویم، مسئله حل است. این حرکت جوهریه چه دردی برای ما دوا کرد؟! فرض بر اینکه هیولا در حال حرکت است، خب! هیولا در حال حرکت نباشد، اشکال در جای خودش هست. شما می‌خواهید یک مسئله مادی را به یک مسئله مجرد ربط بدهید چه حرکت جوهریه داشته باشید، چه نداشته باشید، حرکت جوهریه چطور آمد این قضیه را ثابت کرد؟! یعنی چرا ما در اثبات ربط حادث به قدیم سراغ حرکت جوهریه برویم؟! به خاطر اینکه تمام مطالبی را که شما می‌فرمایید براساس حرکت در ماده است شما که به مجرد کاری ندارید. یک وقت شما می‌خواهید بگویید که در ماده ما یک امر مجرد است که آن امر مجرد ارتباطی دارد، این یک مسئله دیگر است که همین عرض بنده است که ما باید مسئله را از جنبه طولی نگاه کنیم، حرکت جوهری جنبه عرضی دارد و جنبه طولی ندارد؛ جماد است می‌آید نامی می‌شود، حیوان می‌شود، انسان می‌شود و بعد بالا می‌رود. تمام اینها حرکت در عرض است، حرکت طولی ندارد.

لزوم تأمل در مسئله جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء

تلمیذ: این سیری که دارد بالا می‌رود و همان جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء مگر سلسله طولیه را طی نمی‌کند؟!

استاد: عرض کردم که باید در مسئله جسمانیة الحدوث تأمل بشود، اینکه جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء است، این چه جهتی در ماده است که او تبدیل به روح می‌شود؟! تلمیذ: شاید ملاًصدراً همین را می‌خواسته بگوید ولی از آن طرف آمده اثبات کرده است که جنبه مادی آمده ارتباطش را با قدیم اثبات کرده است.

استاد: اما دیگر در اینجا نباید سراغ ماده برویم چون ماده راه ما را می‌بندد نه اینکه راه ما را باز کند. ببینید ما در جنبه روح و جسمانیة الحدوث می‌گوییم که هر چه هست فقط یک مسئله مادی است، آن ماده چیست؟! مادة المواد است، آن هیولا است، آن مادة المواد همان چیزی است که در بستر مناسب که قرار بگیرد و با حرکت جوهریه‌ای که خود ایشان ثابت می‌کنند شروع به چرخش می‌کند یعنی ماده شروع به حرکت می‌کند، ماده چیست؟! همین است که وزن دارد، این ماده شروع به حرکت می‌کند، وقتی که شروع به حرکت کرد مثلاً اوّل

نطفه است بعد علقه و مضغه و کذا و کذا و کذا تا می آید به یک مرحله ای می رسد که تمام اینها همه ماده است، درست شد؟! از این مرحله به بعد یک دفعه یک پشتک می زند تبدیل به روح می شود، این ماده که تبدیل به روح نمی شود، کجا این ماده تبدیل به روح شد؟! شما اگر الآن به این ماده ای که فرض کنید یک گرم وزن داشت در آخر نگاه کنید می بینید که یک گرم در جای خودش محفوظ است و دست نخورده است. کجای این قضیه تغییر پیدا کرد و تبدیل به روح شد؟! کجای این ماده و خود ماده متبدل به یک امر مجرد شد؟! ماده که سر جایش هست.

تلمیذ: شاید مثلاً می خواهد همان حرف مولوی را اثبات کند در این مطلب که می گوید از جمادی مُردَم چون اینجا همه اش خطاب به شخص خودش است می گوید که از «جمادی مُردم و نامی شدم»^۱ این یک حقیقتی است منطقی در این سیری که از عالم ماده به معنا شده است.

استاد: بله، یک حقیقت منطقی در جماد است بنابراین ما نباید بگوییم که جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء، اگر مسئله، مسئله حقیقت جمادی است و آنچه را که جماد به واسطه او جماد است، آنچه را که نبات به واسطه او نبات است، آنچه را که حیوان به واسطه او حیوان است، آنچه را که انسان به واسطه او دارای نفس ناطقه است، اگر آن حقیقتی که خودش را پشت دریچه مخفی کرده است و در را به رویش بسته است و شما فقط آنچه را که می بینید جسم است و پشت این جسم را نمی بینید که چه هست، اگر آن منظور است، خب دیگر نباید جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بگوید، چون او از اوّل جنبه روحانیت دارد.

تلمیذ: روحانیة البقاء و روحانیة الظهور می گوید.

استاد: بله، آن فقط خفا و ظهورش فرق می کند، شما آن جنبه روحانیتش را می گوید که به واسطه حرکت جوهریّه در ذات، تبدیل به مجرد می شود، مجرد می شود تا اینکه متبدل به مجرد انسانی می شود.

تلمیذ: ... می گوید که از جمادی مُردم، یعنی جسمانیة الحدوث...

استاد: آن جهتی که در جماد بوده است را می گوید، نه خود جماد. نمی گوید: من جماد بودم بلکه می گوید: منی که در جماد بودم، آن «من» تبدیل به منی که در نبات هست شد.

تلمیذ: آن عالم ظهورشان را می گوید.

استاد: عالم ظهورشان را می گوید یعنی نزولش را می گوید یعنی نمی خواهم بگویم که در اینجا نظریه مولوی مثل نظریه ملا صدرا است. در اینجا یک جنبه نزول و جنبه تفسیرش را از عالم غیب به عالم شهادت دارد به این کیفیت بیان می کند که خود این قضیه بعد باید مطرح بشود و مطرح کردنش در اینجا استطرادی بود

^۱ مثنوی معنوی، دفتر ۳، بخش ۱۸۷- جواب گفتن عاشق و عاذلان و تهدید کنندگان را.

و این اشکالات و این حرف‌ها را پیش آورد. خلاصه بیشتر باید این مسئله [بررسی] شود که اصلاً عالم ثابتات یعنی چه؟! عالم مثال یعنی چه؟! عالم صور یعنی چه؟! حقیقت روح یعنی چه؟! حقیقت نفس یعنی چه؟! چگونه روح تبدیل به نفس می‌شود؟! آیا برای تبدیل به نفس شدن نیاز به ماده است یا نیست؟! این ماده چه نقشی در کشیدن نفس به این عالم دارد؟! اینها چیزهایی است که باید من حیث المجموع در او لحاظ بشود، آن وقت ببینم جایگاه روح در این عالم - همین زمان که ما داریم صحبت می‌کنیم - نسبت به اشیائی که در این عالم وجود پیدا نکرده‌اند، چیست و چه جایگاهی دارد؛ آیا هست یا نیست؟! آیا کار انجام می‌دهد یا کار انجام نمی‌دهد؟! چه کار دارد می‌کند؟! وقتی که حضرت آدم علیه‌السلام خدا را به این خمسه طیبه قسم می‌دهد و خدا از گناهانش می‌گذرد^۱ آیا به یک امر عدمی نسبت می‌دهد و تأثیرات یک امر عدمی است که موجب بخشش او می‌شود یا اینکه یک امر حقیقی در عالم وجود دارد یا اینکه دارد چرت و پرت می‌گوید؟! کدام را در اینجا انجام می‌دهد؟! یا حضرت ابراهیم وقتی نگاه می‌کند، همین طور است یا اینکه فرض کنید سایر انبیاء ... اسامی ائمه علیهم‌السلام که در تورات و انجیل [هست] ﴿وَمَبَشِّرٌ بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي أَسْمُهُ أَحْمَدٌ﴾^۲ که آیه در مورد انجیل در اینجا هست، آیا حضرت عیسی وجود نورانی حقیقت مقام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و روح پیغمبر اکرم را درک می‌کند یا نه اجمالاً به او می‌گویند که کسی خواهد آمد؟! تلمیذ: حالا نمی‌شود گفت اینها یک مقامی [است] ولی تعیینش و تشخیصش غیر از آن است؛ تشخیص

با حرکت جوهریه است؟

استاد: **الشَّيْءُ مَا لَمْ يَنْشَخَصْ لَمْ يُوجَدْ** تا تشخیص ...

تلمیذ: تشخیص بر حسب خودش است یعنی تشخیص تعین خارجی ندارد.

استاد: احسنت، بسیار خوب ما خارجی‌اش را قبول داریم که خارجی در عالم شهادت، این ندارد، چرا؟ چون در اینجا این تکون نیاز به زمان و مکان دارد، اینها را قبول داریم ولی با توجه به این قضیه حالا می‌خواهیم

۱. بحار الأنوار، ج ۴۴، أبواب ما يختص بتاريخ الحسين بن علي صلوات الله عليهما، باب ۳۰، ص ۲۴۵، ح ۴۴؛ مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۷۶، تعلیقه ۴:

«وَرَوَى صَاحِبُ الدَّرِّ الثَّمِينِ فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَةً﴾: أَنَّهُ رَأَى سَاقَ الْعَرْشِ وَأَسْمَاءَ النَّبِيِّ وَالْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَقَنَهُ جِبْرِئِيلُ قُلْ: "يَا حَمِيدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، يَا عَلِيُّ بِحَقِّ عَلِيٍّ، يَا فَاطِمَةُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ، يَا مُحَسِّنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَمِنْكَ الْإِحْسَانُ" ...» ترجمه:

«صاحب کتاب الدر الثمین در تفسیر آیه ﴿فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَةً﴾ روایت می‌کند که حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه‌السلام اسماء پیغمبر اسلام و ائمه علیهم‌السلام را در ساق عرش مشاهده نمود؛ پس جبرئیل به او تلقین کرد تا بگوید: "یا حمید بحق محمد، یا علی بحق علی، یا فاطمه بحق فاطمه، یا محسن بحق الحسن و الحسین و منك الإحسان."»

۲. سوره صف (۶۱) آیه ۶.

بگوییم که این جناب ملاصدرا که می‌گوید: روح آدمی وجود ندارد الا اینکه از جنبه ماده این نشئت پیدا کند یعنی قبل از اینکه ماده‌ای به حرکت جوهری به حرکت دربیاید، روحی وجود ندارد. تلمیذ: یعنی تشخیص.

استاد: یعنی چه، دیگر تشخیص یعنی چه؟!

تلمیذ: یعنی همان وجود خارجی اش است.

استاد: وجود خارجی را من قبول دارم، بنابراین آن روح در آنجا به فعلیت رسید یا نرسید؟! پس روح وجود دارد، حالا وقتی که آن روح می‌خواهد پایین بیاید نیاز به یک سلسله علت دارد، از نظر تعلقش به ماده می‌خواهد بفرماید، خب اینکه دیگر روح نیست مثل اینکه یکی را می‌خواهند پایین بکشند، من باب مثال همین الان یک چیزی مثل یک گل درست کنند و بعد روحی به او بدمند، آن که نیازی به این سلسله علت ندارد، از نقطه نظر سلسله علت، بله ما نیاز داریم بر اینکه علت برای تنازل روح به این عالم آماده باشد اما نه اینکه آن روح که در مقام فعلیت است، فعلیتش را از دست بدهد و دوباره به جمادی برگردد؛ یا علی، خداحافظ از حالا ما فعلاً جماد شدیم!

تلمیذ: والا ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱ چه معنا پیدا می‌کند؟!

استاد: بله دیگر، همین‌طور است این هم یکی از مسائلی است که در اینجا هست.

این تمام فعلیات و ادراکات و اثراتش را از دست بدهد تازه بگوید که سلام علیکم حالا ما جماد هستیم، تا حالا کجا بودی؟!

تلمیذ: از دست نمی‌رود، به یک نحوی در درونش مخفی می‌شود، متحد به عالم پایین تر می‌شود.

استاد: پس منظور این است که آن جنبه فعلیت یک جنبه فعلیتی است که می‌تواند ... یعنی فعلیت تامه دارد و الان فعلیتش فعلیت تامه است و آن فعلیت تامه در مقام نزول به اینها، آن اثرات وجود نازله خودش را در حرکت در ماده قرار می‌دهد ما این را قبول داریم. نه اینکه آن فعلیت را از دست می‌دهد، نه اینکه من مُردَم، «من» شدم بلکه من سر جایم هستم، من در آن مقام و آن فعلیت خودم هستم، نه پیغمبر بلکه همه، همه در آن مقام هستند، همه الان در آن مقام هستند، به‌طوری‌که اگر یک عایقی اجازه نداد آن روح من باب مثال در این دنیا بیاید، مگر شما نمی‌گویید که «از جمادی مُردَم و فانی شدم»، اگر در علقه بودن یک دفعه آن علقه از بین رفت و بچه سقط شد، اینکه بچه سقط شد، آیا این بچه الان در همان علقه بودن مانده است؟! اگر کسی ادراک و مشاعر و این حرف‌ها را باز کند آیا می‌بیند که این همان‌جا مانده است و الان انسان نیست؟! انسان است، الان یک

^۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹.

انسان است، اگر چشم برزخی باز کنید می بینید انسان است متنها هنوز جنبه خارجی به خودش نگرفته است لذا می گویند که در ورودی بهشت می ایستد و شکمش را جلو می دهد و می گوید: تا بابا و ننه ام نروند، من نمی روم! ^۱ پس انسان است، حالا این یک طرف، اصلاً طرف دیگر هم همین طور، فرض کنید هنوز نطفه اش هم منعقد نشده باشد، حتی اگر نطفه اش هم منعقد نشده باشد، به این دنیا نیاید، حتی اگر نیاید هم باز در آنجا در مقام انسانیتش هست و آن صورت، صورت برزخی دارد.

تلمیذ: شما تعلق روح به عالم ماده را قبول ندارید، و از این طرف هم فرمودید که عالم ماده ای نداریم؟ استاد: «**خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا**» ^۲.

تلمیذ: حالا بنابراین چطور ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ را هم...؟

استاد: عرض می کنم! آنچه که من در اینجا درصددش بودم این است که بگویم: این مسئله ربط حادث به قدیمی که براساس حرکت جوهریه است، خالی از تأمل نیست اما حالا که مسئله به اینجا کشیده شد، اینجا جایش نیست اینجا دیگر خیلی ... یعنی اینکه باید ما بحث نفس را بخوانیم، ماده را بخوانیم، هیولا را بخوانیم، اجزاء لایتجزی را بخوانیم، اصلاً تأثیر فلک را بنا بر مسائل قدما بخوانیم، بعد وقتی اینها تمام شد بیاییم همه را جمع بندی کنیم و آنچه را که به نظر می رسد، عرض کنیم.

عدم تأثیر حرکت جوهریه در مسئله ربط حادث به قدیم

فعلاً صحبت در اینجا است که حرکت جوهریه تأثیری در این مسئله ربط حادث به قدیم ندارد، اگر هم قائل به حرکت جوهریه نشویم باز در اینجا مسئله به جای خودش محفوظ است یعنی ما یک ارتباطی بین ماده که از مستحدثات است و یک ارتباط بین مجرد و قدیم است باید پیدا کنیم که در حرکت جوهریه نفی ماده در اینجا نشده است باز اثبات ماده در اینجا به عنوان هیولای اولیه هست و نقل کلام در آن هیولای اولیه اقتضاء می کند که ما دنبال این جنبه حدوث و ربط بگردیم و هیچ چاره ای در اینجا نیست الا اینکه خدمتان عرض کردم و آن اینکه اصلاً در ماده یک جهت معنا هست که آن جهت معنا علیت برای حدوث خود ماده را دارد. ما اصلاً چرا به عرض نگاه کنیم، چرا ما این طرف برویم! چرا ما دائماً به سمت عالم صد میلیون سال پیش برویم و دنبال ماده المواد و هیولا برویم؟! اینها راه را دور کردن و به نتیجه نرسیدن و بن بست است. مطلبی را که من خدمت شما عرض می کنم این است: شما این تصور را داشته باشید که الآن یک ولی می تواند خلق ماده کند یا نمی تواند؟! به هیچ چیزی هم کار نداریم یعنی فرض کنید نه دست به کره زمین بزنیم و نه دست به کره ماه

^۱ . من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۳۸۳، ح ۴۳۴۴؛ رساله نکاحیه، ص ۲۷۷.

^۲ . الکافی، ج ۱، ص ۵۴۰، ح ۱۸.

بزنیم نه از جایی یک مقدار خاک برداریم هیچ چیزی انجام نمی‌دهیم بلکه الآن نفس ولیّ در خارج، نفس امام می‌تواند خلق ماده بکند یا نمی‌تواند؟! می‌تواند. این دیگر کاری ندارد، این خلق ماده‌اش از کجا آمد؟! این همان جنبه طولی است که آن جنبه طولی همان حالت مجرد که نفس وجود است آن حالت مجرد به نزول خودش در اینجا خلق می‌کند، وقتی که خلق کرد از اینجا زمان شروع به به وجود آمدن می‌کند یعنی به محض اینکه ماده خلق شد یک دفعه کتور شروع به انداختن می‌کند، یک ثانیه گذشت، دو ثانیه گذشت، سه ثانیه گذشت، چهار ثانیه گذشت، همین طور ... این آقا هم در آنجا یک خلق می‌کند، به محض اینکه خلق کرد کتور شروع به انداختن می‌کند، یک ثانیه بر این خلق گذشت، دو ثانیه و ... زمان شروع به حرکت کردن می‌کند، فرض کنید که آن آسمان و زمین یک دفعه به این شکل خلق شد. اینکه ما بگوییم: انتها ندارد و ... اینها همه‌اش از سلسله عرضی طی کردن و به بن‌بست رسیدن است، همین جهت مجرد، به محض اینکه این جهت مجرد اراده‌اش بر خلق یک ماده تعلق می‌گیرد، آن جنبه مجرد خواهی نخواهی معلول برای یک صورت نازله می‌شود که ما اسم آن صورت نازله را جسم می‌گذاریم. درست شد؟! این دیگر در هر وقتی که می‌خواهد باشد، باشد؛ در هر زمانی می‌خواهد باشد، باشد. در اینجا دیگر زمان مطرح نیست، زمان دیگر تابع او خواهد بود نه اینکه او تابع زمان است، ما بگردیم این در چه زمانی خلق شد؟! دائماً عقب عقب برویم تا به یک نقطه‌ای برسیم که زمین آتش بود و باز عقب، عقب، عقب برویم تا به یک نقطه‌ای که زمین دخان بود، باز عقب، عقب، عقب برویم تا به نقطه‌ای که تمام این کرات همه امواج بودند، باز عقب، عقب، عقب برویم بالاخره این قدر عقب می‌روید، عقب می‌روید تا از آن طرف پشت‌بام پایین می‌افتید! آیا می‌توانید هرچه عقب می‌روید ماده را نفی کنید یا نه؟! یا بالاخره به یک جایی می‌رسید که ماده تبدیل به مجرد می‌شود؟! این طوری که تبدیل نمی‌شود، صد میلیارد سال هم عقب بروید باز همین است؛ ماده، ماده است، کیفش عوض شده است؛ آن موقع در هوا می‌چرخید، حالا مجتمع شده است دوباره در هوا می‌چرخد، پراکنده می‌شود، اجتماع پیدا می‌کند، بالا می‌رود، پایین می‌آید اما ماده را که ازدست نمی‌دهد یا شما باید با عقب رفتن تا به یک جایی برسید که در آنجا ماده می‌خواهد تبدیل به مجرد بشود، سر بزنگاه بیخس را می‌گیرید که اینجا ربط حادث به قدیم شد، همین جا یقه‌اش را گرفتیم، تازه در آنجا صحبت است که حالا که آن مجرد می‌خواهد تبدیل به ماده بشود، آنجا دیگر چطور می‌شود؟ آنجایی که دیگر این اجسام رقیق شدند؛ رقیق، رقیق، رقیق، تقریباً دیگر اصلاً فاصله‌ای بینش باقی نمانده است.

تلمیذ ۱: اینکه شما می‌فرمایید، اقتضای همین مطلب را می‌کند، ولی وقتی چیزی که ایجاد می‌کند این به همان معنا است، منتها این ایجاد الآن است، آن ایجاد مثلاً صد میلیون سال قبل است، باید یک زمانی برایش تصور کرد که ...

تلمیذ ۲: این در مادةالمواد باید باشد، مادةالمواد هم برای قبل است.

استاد: عرض بنده این است که وقتی ولیّ یک امری را انجام می‌دهد اصلاً نگاه به قبل نمی‌کند، خود نفس او نفس...

تلمیذ: تمام هستی از این قبیل است.

استاد: از این قبیل است، اشکال ندارد. عرض بنده هم همین است، بنده هم می‌گویم که ما برای به‌دست‌آوردن حلقه مفقوده اگر هرچه به عقب برویم به بن‌بست می‌رسیم به‌جایی نمی‌رسیم که در آنجا خود ماده تبدیل به مجرد یا مجرد تبدیل ماده شده باشد که از آنجا بگوییم که الآن ما آمدیم، آمدیم، این جسم و سختی و اینها همه را طی کردیم و به این نقطه رسیدیم، به این نقطه که رسیدیم اینجا ربط بین حادث و قدیم است، در اینجا مجرد آمده تبدیل به ماده شده است. می‌گوییم که مگر این ماده حادث نیست؟! ارتباطش با مجرد دیگر چطور است؟! ماده چطوری با مجرد ارتباط پیدا می‌کند؟! یعنی وقتی که ما سلسله علی علت و معلول را در نظر نگرفتیم و آن را کنار گذاشتیم از نقطه نظر سلسله عرضی قطعاً به بن‌بست می‌رسیم به‌خاطر اینکه باز ربط بین حادث و قدیم می‌ماند. چطور این ماده در زمان پیدا شد درحالی که هیچ ارتباطی بین او و مجرد نیست؟! ما هیچ چاره‌ای نداریم برای اینکه بگوییم که اصلاً در همان مرحله اولش هم حرف می‌زنیم؛ ما همین الآن این قضیه را درست کنیم و می‌گوییم که اول هم همین طور است.

تلمیذ: یعنی علل همیشه طولی است.

استاد: علل همیشه طولی است. یک علت یک‌دفعه می‌آید ابتدائاً چیزی را درست می‌کند بعد همان را سفتش می‌کند، یک وقت از اول سفت درست می‌کند این چه فرقی می‌کند؟! یک وقت علت می‌آید موجی درست می‌کند که آن موج را تبدیل به انرژی می‌کند، انرژی را تبدیل به گاز می‌کند، گاز را تبدیل به دخان می‌کند، دخان را تبدیل به نار می‌کند، نار را تبدیل به خاکستر تا می‌آید یک جسم سفتی درست می‌کند، همین ادواری که در این عالم است از این قبیل است. یک وقت آن جنبه مجرد می‌آید از اول یک کره درست می‌کند و می‌گوید: چرا دنبال این همه بندوبیل و این حرف‌ها برویم. نمی‌شود؟! چرا نمی‌شود؟!

تلمیذ: این اشکالی که از اول درباره ربط حادث به قدیم است این است که بالأخره این ماده چه می‌شود

اگر ما بگوییم که ارتباط با عالم مجردات دارد چطوری مجرد تبدیل به ماده شد؟

استاد: ببینید عرض من هم همین است. آن اشکال این است که به اصطلاح آن قابلیت وجود برای تطور به صور مختلفه در سلسله نزولیه همین که دارد پایین می‌آید به یک نقطه می‌رسد، به آن نقطه که رسید دیگر آخر خط چیست؟! یعنی دائماً یکی یکی دارد آن جنبه مجرد خودش را از دست می‌دهد. آنچه که من عرض کردم در جنبه سنخیت این است که آن وجود در عین بساطت خودش و در عین لطافت خودش یک‌دفعه تبدیل

به ماده بشود، این طفره می شود و طفره محال است. ولی اگر گفتیم که این وجود برای اینکه از این نقطه حرکت کند و بیاید به اینجا برسد و تبدیل به یک آجر بشود و یک وقت در کله شما بخورد و دو نصف کند، آن وجود منبسط از اوّل این کار را نمی کرد آن وقت هرچه هم این وجود را در سر شما بزنند [نه تنها چیزی نمی شود] تازه احساس شادی و خوشی هم می کنید. چطور شد که این آجر در سر شما می خورد همه درب و داغان می شدید اما الآن...؟! این برای اینکه از آنجا پایین بیاید باید یکی یکی صور متفاوتی را متناسب با سنخیت ذاتی خود، به خود بگیرد تا قابلیت داشته باشد برای اینکه به این کیفیت دربیاید.

شما وقتی که در مقام اراده هستید برای اینکه یک عمل را در خارج انجام بدهید مثل دیوانه ها که نمی آید یک دفعه بالا ببرید، نه، اوّل تصور می کنید، شوق در شما پیدا می شود، رغبت پیدا می شود، اطرافش را تأمل می کنید، یقین که کردید، حالا که اراده کردید، حالا مقتضیات زمان و مکان و خصوصیات را می سنجید، آن اراده در ذهن شما می آید می بینند رنگ شما عوض شد، حالا که رنگ شما عوض شد، دست شما رفت به طرف یک چیز تا من باب مثال آن را بردارید. این سلسله باید طی بشود و الاً بدون اینکه نفس سلسله را طی کند یک دفعه چیزی در خارج ظهور کند، این طفره است دیگر! سلسله علیّه پس کجا رفتند؟! اگر بخواهد امری از شما در خارج به وجود بیاید، بین آن به وجود آمدن خارجی که جنبه مادی دارد و آنچه را که در ذهن شما است و جنبه تجرد دارد، نمی شود یک دفعه از تجرد تبدیل به ماده بشود بلکه باید این سلسله طی بشود.

مطلبی که علامه - رضوان الله تعالی علیه - داشتند و ما در آنجا [معجزات و اعجاز] حرف داشتیم این است که ایشان می گفتند که باید سلسله عرضیه طی بشود^۱ ما می گوئیم که نیاز به سلسله عرضیه نیست فرض کنید که این سلسله طولیه مطرح است و آن «**أَبَى اللَّهِ أَنْ يَجْرِيَ الْأُمُورُ بِأَسْبَابِهَا**»^۲ به سلسله طولیه می خورد ما نیاز به سلسله عرضیه نداریم که اصلاً فرض کنید که اگر یک چیزی حیوان می شود باید اوّل جماد باشد بعد نبات بشود و بعد تبدیل به حیوان شود بلکه سلسله طولیه یک دفعه می آید آن ماده را تبدیل به حیوان می کند. تلمیذ: طفره ممکن نیست؟!

۱. المیزان، ج ۱، ص ۵۸.

۲. الکافی، ج ۱، کِتَابُ الْحُجَّةِ، بَابُ مَعْرِفَةِ الْإِمَامِ وَالرَّدِّ إِلَيْهِ، ص ۱۸۳، ح ۷:

«عَنْ رَبِيعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: **أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ سَبَبٍ شَرَحًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ شَرَحٍ عِلْمًا وَ جَعَلَ لِكُلِّ عِلْمٍ بَابًا نَاطِقًا عَرَفَهُ مِنْ عَرَفَهُ وَ جَهَلَهُ مِنْ جَهَلَهُ ذَاكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ نَحْنُ**». ترجمه:

«خداوند إبا دارد که اشیاء را جاری کند به جز به وسیله اسباب. به همین دلیل، برای هر سببی، شرحی قرار داده است و برای هر شرحی، علمی قرار داده است و برای هر علمی، دروازه ناطقی قرار داده است. هر کسی که آن را بشناسد که شناخته و هر کسی که بدان جاهل باشد که جاهل است. آن باب و دروازه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و ما ائمه معصومین است.»

استاد: طفره نیست. ما طفره را در سلسله طولیه قرار دادیم که محال است ولی صحبت در سلسله عرضیه است. در سلسله عرضیه چه اشکالی دارد که حیوان حیوان بشود بدون اینکه قبلاً نبات بوده باشد؟! حیوان از جمادی حیوان می شود، از جمادی یک شیء برمی گردد حیوان می شود. شما آنچه را که در یک حیوان می خواهید چه می خواهید؟! بدنش را می خواهید؟! حتماً بدن باید نبات باشد؟! نمی شود چندتا شیء جامد را بگیرید و در آزمایشگاه باهم مخلوط کنید و بدن یک شیء درست کنید؟! حتماً باید از گل و گیاه و درخت بردارید در آزمایشگاه بدن درست کنید! الآن اگر فرض کنید یک لابر اتواری درست بشود که این لابر اتوار بیاید سلول ها را با همدیگر جمع کند و یک بدن خرگوش درست کند و در آنجا بگذارد، چیزی که فقط کم دارد نفس و روح است. اگر یک عیسی ای هم پیدا بشود به او فوت کند این خرگوش راه می افتد و می رود. یعنی هیچ کاری ندارد!

تلمیذ: خب این همان طفره است دیگر.

استاد: نه

تلمیذ: در سلسله طولیه اشکال ندارد.

استاد: در سلسله طولی عرض می کنم. اما در سلسله عرضی که بدن این حیوان باید درست بشود، اول این بدن باید از نبات درست بشود و قبلاً باید از جماد باشد؟! ما می گوییم که نه، در سلسله عرضی لازم نیست. سلسله عرضی ماده است، ماده را شما به هر شکلی بردارید بچرخانید باز ماده است. آنچه که در اینجا هست سلسله طولی است یعنی اگر یک نفس بخواهد از آن حالت تجردش به این ماده تعلق بگیرد باید این سلسله طولیه را طی کند؛ این عالم جبروت و لاهوت و این حرف ها را طی کند، مثال را طی کند و بعد از مثال به این بدن تعلق بگیرد. بدون اینکه مثال داشته باشد یعنی یک روح به این بدن تعلق بگیرد ولی هنوز بدن مثالی ندارد این طفره می شود. یک روح از لاهوت به یک بدن تعلق بگیرد ولی هنوز ملکوت ندارد، ملکوتش کجاست؟! یادش رفته درست کند! این نمی شود! یعنی یک دفعه یک علت اینجا کنار برود، این طفره می شود. اگر از این سلسله حلقات زنجیر یکی را بردارید این زنجیر افتاده است. این محال است. «**أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرَى الْأُمُورُ** **بِأَسْبَابِهَا**» این منظور است البته یک جنبه اخلاقی و اجتماعی هم دارد که عرض کردم این جهت چیست! درست شد؟!

تلمیذ: ... هر حادثی من حیث الحقیقه و من حیث الوجود حادث است.

استاد: بله حادث است. شاید منظور مرحوم صدرالمتألهین این باشد منتها نتوانسته است که بیان کند. یعنی ایشان یک ادراکاتی داشته است - ما نمی خواهیم خدای ناکرده به ایشان ... - که خواسته با حرکت جوهری بیان کند ما می گوییم که نیازی به حرکت جوهری شما نیست اینکه ایشان در اینجا می فرماید که این ربطی به

جنبه علمی حق دارد و از ناحیه جنبه علمی حق، می گیرد و یک جنبه مادی دارد، شاید ایشان همین را می خواهند بفرمایند که آن باطنی که در آن ماده هست آن باطن علت موجدۀ برای آن ماده است و آن همان جهت ربطی است که با علم عنایی حق دارد که همان علم عنایی حق موجب وجود خارجی اشیاء می شود. [صوری] به خود می گیرد که آخرین صورتش همین صورتی خارجی است! به این ترتیب ما خیلی راحت ربط بین حادث و قدیم را درست کردیم و هیچ نیازی به چیزی نداریم. آن عنایت جنبه تجردی به صوری که به خود می گیرد لامحاله او را می کشاند به اینکه آن صورت آخری ماده باشد. حالا یا اینکه او تعلق گرفته است اول یک بخار درست کرده و بعد این تشکیلات و کرات و فلان یکی یکی درست شد، یا نیاز به تشکیلات و کرات و امثال ذلک ندارد بلکه آن علم الهی تعلق می گیرد در لامکان و لازمان و یک دفعه به امر حضرت رضا یا موسی بن جعفر علیهم السلام یک شیری در خارج درست می شود^۱ بدون اینکه اول بخار شده باشد، دود و آتش و فلان بوده باشد، خاک بوده باشد و بعد خاکستر شده و حضرت یکی یکی درست کرده باشد بلکه آن اراده نفس ولی که موسی بن جعفر است می آید و همین طور یکی یکی صورتها را در عالم درست می کند؛ ملکوت را درست می کند، مثال درست می کند تبدیل به شیر می شود. به طوری که اگر الآن چشم شما باز بشود آن شیری را که موسی بن جعفر درست کرده می بینید، هم به صورت ملکوتی اش می بینید، هم به صورت برزخی اش می بینید و هم به صورت ماده می بینید. یعنی در این ظرف زمان از ماده اگر بخواهیم به عقب برگردیم واقعاً صورت مادی را در اینجا احساس می کنیم چون هر چیز که وجود پیدا کند عدم بر او طاری نمی شود.

تلمیذ ۱: قبلاً فرموده بودید در رابطه با اینکه نه چیزی ایجاد شد و نه چیزی معدوم شده و همه مخلوقات الآن هم هستند پس ما می توانیم بالأصل حدوث را هم انکار کنیم. دیگر اصلاً چیز حادثی نداریم. نو از کجا آمده و کهنه به کجا می رود و نه ورای اینها.

تلمیذ ۲: این از بالا نگاه کردن است.

استاد: بله، اینکه عرض کردم جنبه اشراف علی است، در جنبه اشراف علمی هیچ چیزی حادث نشده است. همه چیزها جنبه حدوث ذاتی و قدم زمانی دارند. همه چیزها، همه اشیاء جنبه حدوث دارند ولی ما که از آن بالا نگاه نمی کنیم ما از پایین داریم بالا را نگاه می کنیم. بعضی ها می رفتند از پایین بالا را نگاه می کردند!! اگر بخواهیم بالا را نگاه کنیم آن وقت خیلی چیزها را می بینیم، سلسله مراتب می بینیم، علل مُعَدّه را می بینیم.

تلمیذ: کلاً آقا جان این مشکلات فلسفه، در همان دو دید نگاه کردن است.

استاد: بله همین طور است.

^۱ . المناقب، ج ۳، ص ۴۱۶؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۸۲؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۲۲۸.

تلمیذ: اینها از پایین می بینند آنها از بالا.

استاد: بله همین طور است.

حالا تا هر جا که می توانیم فعلاً بخوانیم.

غَرَّ فِي رِبْطِ الْحَادِثِ بِالْقَدِيمِ.
و سَبَبُ الْحَادِثِ كَانَ حَادِثًا و لَوْلَاهُ أَيْ لَوْ لَا حَدُوثُ سَبَبِهِ بِأَن كَانَ قَدِيمًا طَوَّلَ الدَّهْرَ - متعلق بما بعده
- كَانَ الْحَادِثُ الْمُسَبَّبُ لَابْتِثًا هَذَا خَلْفٌ^۱.

سبب حادث حادث است و اگر حدوث سبب نباشد به اینکه این سبب قدیم باشد؛ معلولش حادث است و سبب قدیم است، در طول دهر - متعلق به مابعدش است - باید این حادث وجود داشته باشد، لابت باشد، درحالی که این خلاف است (و اشیائی که حادث می شوند متدرجاً هستند).

ایشان دارند یک اشکال را مطرح می کنند تا بعد سراغ جوابش بروند.
و إِذَا كَانَ حَادِثًا فَسَبَبُهُ أَيْضًا حَادِثٌ و هَكَذَا إِلَى غَيْرِ النَّهَايَةِ فَيَكُونُ حَوَادِثُ غَيْرُ مَتْنَاهِيَةٍ مَجْتَمِعَةٍ فِي
الْوُجُودِ مُتَرْتَبَةً و هَذَا هُوَ التَّسْلُسُ^۲.

حالا که حادث است پس سببش هم باید حادث باشد و باید تا بی نهایت هم این طور باشد (خدا هم باید حادث باشد) پس این حوادث غیرمتناهی مجتمعه در وجود هستند، مرتبه هستند و این همان تسلسل است که اشکال دارد.

حالا سراغ جوابش بیایم.

لَكِنَّهُ مَعَ لَا تَنَاهِي السَّلْسَلَةِ تَخَلَّفَ عَنِ السَّبَبِ الْقَدِيمِ مِثْلُ الْمُسَبَّبِ الْحَادِثِ الْأَصْلِ و الْحَالُ أَنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ
انْتِهَاءِ الْمَمْكَنَاتِ و الْحَوَادِثِ طَرَأَ إِلَى وَاجِبِ الْوُجُودِ تَعَالَى شَأْنُهُ و تَخَلَّفَ الْمُسَبَّبِ عَنِ السَّبَبِ غَيْرُ جَائِزٍ
هَذَا أَصْلُ الشُّبْهَةِ^۳.

لکن با لاتناهی سلسله این تخلف از سبب قدیم پیدا می شود (اگر شما بگویید که سلسله لایتناهی باشد این تخلف از سبب قدیم است) مثل مسببی که خود اصل آن هم حادث است درحالی که چاره ای نیست بر اینکه ممکن و حوادث همه به واجب الوجود - تعالی شأنه - منتهی بشوند و تخلف سبب از مسبب جایز نیست درحالی که واجب الوجود قدیم بالذات است و بقیه ممکنات حادث هستند. این اصل شبهه است.

پس در اینجا این مسئله ربط بین حادث و قدیم به وجود می آید؛ قدیم قدیم بوده است حادث حادث است. این وسط بین قدیم و حادث این خلأ را ما چگونه پُر کنیم؟!

و أَمَّا دَفْعُهَا فَالْحُكْمَاءُ قَائِلَةٌ - و مَقُولُ الْقَوْلِ هُوَ الْبَيْتَانِ بَعْدَهُ - نَعْنِي قَوْلَنَا حَرَكَةً دَوْرِيَّةً فَلَکِيَّةً تَجَدَّدَتْ

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۷.

^۲ . همان.

^۳ . همان.

نَسْبُهَا وَ ذَاتُهَا أَيِ ذَاتِ الْحَرَكَةِ قَدْ تَبَيَّنَتْ إِذْ قَالُوا فِي كُلِّ حَرَكَةٍ أَمْرٌ وَاحِدٌ بَسِيطٌ مُسْتَمَرٌّ.^۱

«اما دفعش؛ آقایان حکماء می فرمایند - مقول قول دو بیت بعدش است که می آید - یعنی قول ما: حرکت دوریه فلکیه [نسبش تجدید می شود] و ذات حرکت ثابت است.» اگر شما نگاه کنید این حرکتی که فلک دارد به دور خودش می کند، نسبش تفاوت پیدا می کند. فرض کنید که الآن در اینجا کره در یک مقطع واقع شده است، بعد می آید در این مقطع، بعد در این مقطع، درحالی که خود آن فلک ثابت است یعنی فلک ثابت است و اوضاعش باهمدیگر تفاوت پیدا می کند؛ اول این جسم اینجا بود، حالا اینجا است، بعد حالا این طرف می آید، اینجا می رود ولی خود فلک فی حدنفسه ثابت است یعنی آن وجودی که بر همه آنها حاکم است ثابت است اما خود آن وجود دارد نسبت هایش را عوض می کند؛ این را اینجا می فرستد، آن را آنجا می فرستد، - ایشان دارند تشبیه می کنند - در خودشان دارند این نسبت ها را با همدیگر تفاوت می دهند درحالی که خود حرکت یک حرکت ثابتی است و آن حرکت، قابل حدوث نیست ولی آن اوزانی که به واسطه حرکت پیش می آید آن نسبها متفاوت است. ایشان می گویند که ارتباط این عالم هم با آن عالم مثل حرکت خود فلک می ماند که حوادث در این عالم هست مثلاً زید الآن پیدا می شود، عمرو دو سال دیگر، فلان قضیه آنجا پیدا می شود، زلزله اینجا پیدا می شود ولیکن خود اصل همان ارتباطی که بین این و آن بالا هست که آن ارتباط موجب می شود که این حرکات در اینجا پیدا بشود، خود همان ارتباط به حال خودش باقی است یعنی خود اصل و ذات هست ولیکن حرکتش تفاوت پیدا می کند.

«گفته اند که حرکت عبارت از یک امر واحد و بسیط است» چون حرکت مرکب نیست بلکه یک امر واحد بسیط است، آن کیفیتی است که در اجسام به وجود می آید و آن واحد است و «مستمر است و توسط بین مبدأ و منتها است». اگر ما مبدأ را در اینجا فرض کنیم و منتها را در اینجا فرض کنیم آنچه که واسطه بین این و آن است و جسم از آنجا به اینجا می آید، آن حالتی که جسم به خود می گیرد آن یک امر ثابت است ولی جسم جایش فرق می کند. خود حرکت ثابت است. حرکت یک امر ثابت است ولی متحرک فرق می کند؛ اول متحرک اینجا است بعد اینجا تشریف می آورد بعد آن طرف می رود یعنی خود حرکت جایش را عوض نمی کند بلکه خود حرکت یک امر بسیط است و جسم به واسطه او جایش را عوض می کند. اینکه به این کیفیت است.

حالا بحث درباره حرکت هم یک مسئله مهم است که حرکت چیست؟ بعضی ها حرکت را داخل در مقولات نیاورده اند و بعضی ها مقوله یازدهم ذکر کرده اند، بعضی ها اصلاً او را وجود به حساب آوردند و عرضی را که ما قبلاً داشتیم و اشکالی که وارد می شود بر اینکه اگر وجود باشد چه اشکالی است؟! حرکت یک جنبه

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۸.

تعیّن دارد، وجود بدون اینکه تعین بگیرد تشخیص پیدا نمی‌کند. اشکالاتی که در آنجا بود و نظریه مرحوم علامه - رضوان الله تعالی علیه - هم در آنجا بیان شد اما آنچه را که ما در آنجا عرض کردیم این است که حرکت عبارت از کیفیتی است که یک جسم به خود می‌گیرد. یا - فرق نمی‌کند - یک وجود مجرد آن حرکت به خود می‌گیرد متنها حرکت در مکان داریم، حرکت در این داریم، حرکت جوهری و امثال ذلک داریم، حرکت‌های متفاوت داریم که عبارت از آن کیفیتی است که آن کیفیت عبارت از رسیدن به فعلیت بعد الاستعداد است. آن استعداد قبلی باید باشد. فعلیت، فعلیت بعدی باشد، آن حالت رسیدن آن شیء - هرچه می‌خواهد باشد مادی می‌خواهد باشد یا مجرد - به فعلیت بعد الاستعداد حرکت می‌گویند. آن وقت این از آنحاء وجود است نه اینکه اصل الوجود است.

هو التوسط بين المبدأ و المنتهى راسمٌ لأمرٍ مُمتدٍّ هو الحركة بِمعنى القَطْعِ فَذَلِكَ التوسطُ أمرٌ ثابت دائمٌ باعتبار ذاته إِنَّمَا التَّجَدُّدُ بِاعتبارِ نِسْبَةِ إِلَى الحدودِ المفروضةِ فيما فيه الحركةُ فَالحركةُ مِنْ حيثِ الذاتِ أعني ذلك الأمرِ البسيطِ المحفوظِ فِي تلكَ الحدودِ مستندةٌ إِلَى المبدأِ الثابتِ و باعتبارِ نِسْبِهَا الْمُتَجَدِّدَةِ يُسندُ إِلَيْهَا الحوادثُ المتجددة.^۱

«آن توسط بین مبدأ و متنها رسم می‌کند یک امر ممتدی را که آن امر ممتد بین مبدأ و متنها کشیده شده است و آن حرکت به معنای قطع است. این توسط یک امر ثابت دائمی است که به اعتبار ذات این، ذاتاً هست و تجددش به اعتبار نسبت این حرکت است به حدودی که فرض می‌شود؛ مبدأ، متنها، بالا، پایین، شمال، جنوب، شرق و غرب، این نسبت به این حدود مفروضه تجدد در او پیدا می‌شود در آن جایی که، مکانی که، کمّ و زمانی که در آن زمان حرکت باشد. «خود ذات حرکت، یعنی این امر بسیطی که در این حدود محفوظ است این حرکت مستند به مبدأ ثابت است»، باید به یک مبدأ ثابت مستند باشد که آن مبدأ ثابتش عبارت از همان توسط بین مبدأ و متنها است که آن ثابت است و تغییری نمی‌کند.

«به اعتبار نسبت‌های متجدده‌ای که در حرکت پیدا می‌شود حوادث متجدده استناد به او پیدا می‌کند.»

فَكُلُّ قِطْعَةٍ أَوْ حِدٍّ مِنْهَا شَرْطٌ لِحدوثِ حادثٍ وَقَعَ فِي زمانٍ خاصٍ مخصصٍ لِحدوثِهِ فَعِلَّةُ كُلِّ حادثٍ مركَّبٍ مِنْ شَيْءٍ قَدِيمٍ كَالْعَقْلِ الْفَعَالِ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ مِنْ شَيْءٍ حادثٍ هُوَ تِلْكَ القِطْعَةُ أَوْ ذَلِكَ الحدُّ كَمَا قُلْنَا.^۲

«هر قطعه‌ای از حرکت یا حدی از حرکت شرط برای حدوث حادثی است که در زمان خاصی واقع می‌شود که مخصص است برای حدوث او»، یعنی هر قطعه‌ای از حرکت شرط است برای اینکه یک متحرکی در آنجا حدوث پیدا کند. قطعه بعدی حرکت شرط است برای آن که یک حادثی آنجا پیدا کند، قطعه بعدی

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۸.

^۲ . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۸ و ۶۷۹.

همین‌طور، بنابراین حوادث متعدده به واسطه قطعات مختلفه حرکت پیدا می‌شود درحالی‌که خود اصل آن حرکت یک امر ثابتی است. «علت هر حادثی باید مرکب از یک شیء قدیمی باشد مثل عقل فعال و از یک شیء حادثی که این قطعه از حرکت است یا این حد است. همان‌طور که گفتیم.» پس برای اینکه این شیء پیدا بشود یک عقل فعالی می‌خواهیم که در سلسله طولیه آن عقل فعال این را حادث کند و یک قطعه‌ای از حرکت هم می‌خواهیم که آن عقل فعال این را در این قطعه از حرکت ایجاد کند. آن عقل فعال زید را روز دوشنبه ایجاد کند در این قطعه‌ای از زمان، عمرو را روز چهارشنبه ایجاد کند در این قطعه‌ای از زمان. برای ایجادش، عقل فعال می‌خواهیم برای علل مُعده‌اش نیازی به این قطعه خاصی از حرکت داریم. پس از این نقطه‌نظر که در این قطعه است به او حادث می‌گویند و از این نقطه‌نظر که ارتباط با عقل فعال دارد ارتباط با قدیم دارد؛ حادث ارتباط با قدیم پیدا می‌کند.

كَمَا بِثَابِتٍ قَدِيمٍ بِالزَّمَانِ كَالْعَقْلِ أَوْ قَدِيمٍ بِالذَّاتِ وَ هُوَ الْوَاجِبُ الْوُجُودُ الَّذِي يَنْتَهِي إِلَيْهِ سُلْسَلَةُ الْحَاجَاتِ ثَبَاتُهَا أَيْ ثَبَاتُ الْحَرَكَةِ ارْتِبَاطُ كَانَ لِحَادِثٍ مِنَ الْحَوَادِثِ الْكُونِيَّةِ حَدُوثَهَا وَسَطٌ وَإِذَا نَقَلَ الْكَلَامُ إِلَى حَدُوثِ كُلِّ قِطْعَةٍ قِطْعَةٍ إِذْ لَا بُدَّ لِكُلِّ حَدِثٍ مِنْ مُحَدِّثٍ فَيَعُودُ حَدِيثُ التَّخَلُّفِ يَجَابُ بِأَنَّ الْحَدُوثَ وَ التَّجَدُّدَ ذَاتِي لِلْحَرَكَةِ وَ الذَّاتِي لَا يُعْلَلُ.^۱

همان‌طوری‌که به یک ثابت که قدیم به زمان است مثل عقل یا قدیم بالذات است که واجب‌الوجود است [که سلسله حاجات به آن منتهی می‌شود] ثبات حرکت ارتباط پیدا می‌کند، (ثبات حرکت به آن ثابت ارتباط پیدا می‌کند، او ثابت است پس حرکت هم ثابت می‌شود. بنابراین بین ثابت و متحرک سنخیت است و این ربط بین حادث و قدیم است)، برای حادث، حادثی از حوادث کونیه حدوثش حد وسط واقع می‌شود و وقتی که کلام را به حدوث قطعه‌قطعه نقل دادیم زیرا هر حادثی یک محدث باید داشته باشد پس برگشت حدیث تخلف این‌طور جواب می‌دهیم که حدوث و تجدد ذاتی برای حرکت است و ذاتی هم علت بر نمی‌دارد.

چرا حرکت حادث است؟! به‌خاطر اینکه ذاتی‌اش است. چرا ماء میعان دارد؟! به‌خاطر اینکه ذاتی‌اش است یعنی لازمه حرکت این تجدد است. هر حرکتی بخواهد واقع بشود لامحاله یک زمانی را باید طی کند، یک مکانی را باید طی کند. نمی‌شود من الآن این کاغذ را حرکت بدهم درحالی‌که این کاغذ سر جایش محفوظ باشد. آن‌وقت در اینجا آمد یک حادث، در اینجا یک حادث دیگر، در اینجا یک حادث دیگر، همین‌طور حوادث بی‌نهایت به‌واسطه حرکت - که امر ثابتی است - پیدا می‌شوند پس خود حرکت ثابت است، اتصالش هم به ثابت قدیم است، اما آنچه که ما فيه الحركة است که همان متحرک باشد، حادث می‌شود.

فَالْجَاعِلُ جَعَلَ الْحَرَكَةَ لَا أَنَّهُ جَعَلَ الْحَرَكَةَ حَرَكَةً إِذْ قَدْ مَرَّ أَنَّ الْجَعَلَ التَّرَكِيبِيَّ فِيمَا بَيْنَ الشَّيْءِ وَ

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۹.

«جناب جاعل که عقل یا وجود پروردگار باشد خود حرکت را درست کرد»، حدوث را درست نکرد. حرکت را درست کرد و وقتی که حرکت درست شد حدوث هم درست شد. «نه اینکه حرکت را به حرکت درآورد» و نسب به او داد و اختلاف و اینها در او به وجود آورد. «گذشت که جعل ترکیبی بین شیء و ذات آن نیست یا بین شیء و ذاتیاتش نیست و باطل است.» پس وقتی که آن ثابت حرکت را که ثابت است درست کرد، در آنجا متحرک به وجود می آید.

مطلبی که در اینجا هست همان مسئله ای است که ما نظر به اشکال مرحوم صدر المتألهین داشتیم و آن اینکه آیا همین امر ثابت - ما می گوئیم که ثابت - جهت مادی دارد یا ندارد؟ اگر جهت مادی داشته باشد، جهت مادی، حادث است. باز در آن بزنگاه، مسئله گریبان گیر ما خواهد شد.

و قيل أيضاً في ربط الحادث بالقديم غيرُ ذا فَمِنْهَا ما قاله صدرُ المتألهين - قُدِّسَ سِرُّهُ - في موضعٍ مِنَ الأسفار بناءً على ما حَقَّقَهُ مِنَ الحركَةِ الجوهريةِ وَ التَّجَدُّدِ الدَّائِي فِي الطَّبِيعَةِ أَنَّهُ يَلْزَمُ الانْتِهَاءُ إِلَى حادثٍ ماهيتهُ أو حقيقتهُ عينَ الحدوثِ وَ التجددِ ...^۲.

[و در ربط حادث به قدیم همین طور چیزی غیر از این گفته شده است که از جمله آنها کلام مرحوم صدر المتألهین قُدِّسَ سِرُّهُ است] «مطلب دیگری که فرمودند مربوط به مرحوم صدر المتألهین در ربط حادث به قدیم است؛ ایشان از باب حرکت جوهریه جلو آمدند یعنی در حرکت جوهریه را یک امر ثابتی فرض کردند و گفتند: پس این ثابت با آن ثابت هم ارتباط دارد و آنجا عرض شد که نقل کلام در آنجا می کنیم که آن ثابت ماده است یا نه؟! ماده که شد حدوث می خواهد.

«همان طوری که این را در اسفار تحقیق کردند از حرکت جوهریه و تجدد ذاتی در طبیعت، فرمودند: لازم است انتها به یک حادثی باشد؛ ماهیتش یا حقیقتش.» این دیگر برای جلسه بعد بماند. تلمیذ: آیا تنزل حقیقت وجود در عالم ماده ... بنابراین خوردن و آشامیدن و نکاح و امثال ذلک همه بازیگری است که ما تماشاگر آن بازی هستیم.

استاد: شما هم جزء همین هستید!

تلمیذ: یک حقیقت من دارم، یک حقیقت شخص دیگری دارد، هر فردی برای خودش یک حقیقتی دارد والا همه یکی می شوند. استاد: بله.

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۹.

۲. همان.

تلمیذ: در این صورت هر کسی یک حقیقت دارد. حالا این حقیقت من آمده با همان اجزایی که در عالم ماده بوده هماهنگ شده یا خودش به همان صورت درآمده، جمع شدند، دور هم شدند. در این صورت می‌گوییم که خوردن و آشامیدن و اینها همه بیخود است یعنی نه سیر می‌شوم و نه سیراب می‌شوم آن وجود است که آمده دائماً به شکل‌های مختلف درآمده است.

استاد: مگر شما خودتان را جدای از آن وجود فرض می‌کنید؟! شما هم جزء همان هستید دیگر شما که از آن دور نیستید.

تلمیذ: منظورم این است این تنزل وجودی که آمده چطور است؟! یعنی در هر موقع و موضعی آمده به همان شکل درآمده است؟!

استاد: ﴿وَهُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾^۱ ببینید وجود بر طبق سلسله علیت خود همان آمده به این صورت با توجه به مسائل و مطالب دیگر خودش را به این شکل درآورده است و این جدای از سلسله علیت و این حرف‌ها نیست یعنی آن وجود می‌خواهد خودش را به این شکل دربیآورد، مُعِدَّات را هم برای خودش جمع می‌کند؛ امروز سیب می‌خورد، فردا گلابی می‌خورد، پس فردا چیز دیگر می‌خورد. امروز یک چیز می‌خورد شکلش این طور می‌شود، فردا این طور می‌خورد آن طور می‌شود، این طور می‌خورد حافظه‌اش کم می‌شود، مادرش یک چیزی می‌خورد، حافظه بچه زیاد می‌شود، این علل و اسباب همه باهم جمع می‌شوند تا اینکه یک زیدی در شکم مادر درست می‌شود. درست شد؟! لذا می‌گویند که [مادر را] جای خوب ببرید، غذای خوب بدهید، چیزهای کثیف و اینها نخورد، با وضو باشد و چه باشد به خاطر اینکه تمام اینها در آن قضیه شکل‌گیری مؤثر است. آن وقت حالا این آمد به این شکل خودش را درآورد حالا برای بقاء خودش هم نیاز دارد به اینکه یک راهی را طی کند، غذایی را بخورد، بگیرد، بنشیند، بلند شود، نکاح کند و چه کار کند اینها همه جنبه استدامه و بقاء آن وجودی است که می‌خواهد خودش را به کمال برساند. کجای قضیه اشکال دارد؟!

تلمیذ: پس بنا بر فرمایش شما کل عالم کثرات را ما یک کاسه حساب می‌کنیم یعنی ما جزء جزء حساب نمی‌کنیم. در حالی که در همان مرصاد العباد دارد که شخصی مثلاً دیده بود می‌گفت که من دیدم از آن عالم که پایین می‌آدم ملائکه دائماً ناله می‌کردند که این بنده خدا دارد به عالم ظلمات می‌رود. می‌گفت که من دیدم دارم نزول می‌کنم و می‌آیم. پس معلوم می‌شود حقیقت این شخص غیر از حقیقت تمام افراد است. استاد: خود آن ملائکه هم جنبه کثرت دارند، خود ملائکه جنبه کثرت دارند اگر همان ملائکه به صورت

^۱ . سوره آل عمران (۳) آیه ۶.

نورانی خودشان در جنبه فناء بسیطه نگاه بکنند دیگر غصه نمی خورند. خود آنها هم جنبه کثرت دارند خود آنها هم احساس الَم و اینها دارند خود آنها همان حد وجودی دارند این هم همین است.

تلمیذ: می خواهم عرض کنم همین شخص که دارد خودش را می بیند که دارد از عالم مافوق تنزل می کند، در این عالم مادی که می آید بالأخره مادی می شود دیگر، چون به این شکل در می آید.

استاد: ببینید همین که می گوئید: خودش دارد می آید یعنی وجود در اینجا به یک صورتی غیر از آن درآمد. حقیقت، حقیقت واحد است اما همین که می خواهد صورت بگیرد خودش را از بقیه جدا می کند.

تلمیذ: تمام شد، حالا می آید اینجا سبب، گلابی، درخت و آب می شود، دائماً جزء جزء می شود.

استاد: بله، اینها همه تفاوت می کند، بله!

تلمیذ: بعد دائماً باید خورده بشود بیاید نطفه بشود و بعد هم بیاید جمع بشود و همه اینها را حقیقت وجود می گویند.

استاد: بله، همان حقیقت وجود خودش را به این شکل ها در می آورد. جدا نیست، همه یکی هستند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد